

## بخش سی و پنجم چند خاطره از تهران

وقتی گرمای تابستان در تهران آغاز می‌شود، هوا پرفشار و غیرقابل تنفس می‌گردد. دیوارهای گلی خانه‌ها و خیابان‌های خشک، گرما را به‌خود جذب کرده و تا ساعت‌ها پس از غروب آن را باز پس می‌دهند. گرما رهگذر را از همه طرف محاصره می‌کند. خانواده‌هایی که امکاناتی دارند شهر را ترک کرده و به روستاهای خوش آب و هوای دامنه‌های جنوبی البرز که مانند جزایر سرسبزی در میان شنزارهای گرم هستند، سفر می‌کنند. شاه در این روستاها قصرهایی دارد که در میان باغات سرسبز و خوش آب و هوا واقع شده‌اند. بهترین آنها در نیاوران، سلطنت‌آباد و کامرانیه واقع شده‌اند. اعضاء سفارتخانه‌های دول خارجی هم ایام گرم سال را در مقر تابستانی خود در روستاهای کوهپایه‌های البرز به سر می‌برند. قرارگاه تابستانی سفارت روسیه در زرگنده، سفارت انگلیس در قلعهک و سفارت دولت عثمانی در تجریش می‌باشد و اروپائیان مقیم تهران هم از این روستاها استفاده می‌کنند.

زرگنده در فاصله ۷۵ دقیقه‌ای شمال تهران واقع شده است. جاده خوب و پهنی دارد و درختان، به ویژه توت و چنار آن را سایه دار می‌کنند. ارتفاع روستا از سطح دریای آزاد ۱۵۸۰ متر می‌باشد و ۲۸۰ متر مرتفع‌تر از تهران است. ارتفاع زیاد، نزدیکی به کوه، سرسبزی روستاها و آبیاری دائمی باعث می‌شود آب و هوای آن با تهران متفاوت باشد. گرم‌ترین روز سال، دمای آن به ۳۷ درجه سانتیگراد می‌رسد اما در مدت اقامت من، در زرگنده حداکثر گرمای هوا در سایه ۲۷ درجه ثبت شد. زرگنده خیابان طولی دارد که جوی آبی از میان آن جریان داشته و درختان توت پربرگ آن را سایه‌دار می‌کنند. فقط وجود تعدادی کوچه و مغازه در این خیابان تنوعی ایجاد می‌نماید. دو طرف این خیابان و کوچه‌های آبادی دیوارهای گلی افسرده‌ای دارد و خانه‌ها و باغات روستائیان در داخل آنها قرار گرفته‌اند. این روستا و زمین‌های اطراف آن، از طرف شاه در اختیار دولت روسیه قرار داده شده اما روس‌ها با توجه به ساکنین آنجا مبلغ نسبتاً زیادی پرداخت کرده‌اند. چون زمین روستا در اختیار روس‌ها می‌باشد قوانین روسیه در آن اعمال می‌شود. اهالی برای شکایات خود به سفارت روسیه مراجعه می‌کنند. چون اهالی تابعیت ایران را دارند اگر

مایل باشند می‌توانند به دولت ایران مراجعه کنند و در این صورت دولت روسیه در کار آنها دخالتی نمی‌کند. اروپائینی که تابستان‌ها در زرگنده اقامت می‌کنند باید از روس‌ها اجازه‌نامه تهیه کنند اما تحت قوانین روسیه نمی‌باشند. شرایط در روستای قلّه‌ک که در اختیار انگلیسی‌هاست به همین منوال می‌باشد. با این تفاوت که اروپائیان مقیم این روستا همه انگلیسی هستند اما در زرگنده تعدادی فرانسوی، اطریشی، ایتالیایی، سوئدی و اهالی پروس هم دیده می‌شود.

روس‌ها یک هتل بسیار مجلل در روستا دارند. محل اقامت وزیر مختار روس در این روستا، بسیار باشکوه و مجلل است. منشی‌ها، دکترها، دفترداران و سایر کارمندان سفارت در ویلاهایی زندگی می‌کنند. اطراف هتل را پارک‌های بزرگی احاطه کرده است. زیباترین و راحت‌ترین ویلای روستا به سرمنشی سفارت، آقای اسپیر<sup>۱</sup> تعلق دارد اما طرز برخورد وی از خود ویلا هم بهتر است. او بسیار مؤدب و میهمان‌نواز می‌باشد. میهمان هنگام ورود، از طرف وی و همسر مهربانش مورد استقبال قرار می‌گیرد. او پس از صعود به قلّه فوجی یاما<sup>۲</sup> و دیدار از آبشار نیاگارا<sup>۳</sup> به ایران اعزام شده و اکنون در کشور شیر و خورشید خدمت می‌کند. من ارادت خاصی به او دارم زیرا وی برای من از سنت‌پترزبورگ اجازه‌نامه‌ای دریافت کرد تا از هر کشور آسیای مرکزی که مایل باشم بدون هیچ مشکلی دیدن کنم.

پس از مراجعت هیئت اعزامی، من به مدت یک هفته در منزل ژنرال ودل پروسی که از مدت‌ها پیش در خدمت ارتش ایران می‌باشد، اقامت کرده و یادداشت‌های خود را مرتب نمودم. در این مدت هیچ اتفاق خاصی رخ نداد. فقط دعوتنامه‌ای از طرف شاهزاده نایب السلطنه برای صرف ناهار در کامرانیه برای روز ۹ ماه ژوئن به دست ما رسید. چون مدت سفر ۲ ساعت بود ساعت ۹ صبح با کالسکه<sup>۴</sup> اسب‌های که شاهزاده برای بردن ما فرستاده بود حرکت کردیم.

اطراف کامرانیه را باغات فراوان و بزرگی فرا گرفته و کاخ در میان سه باغ که بوسیله دیوار از هم جدا می‌شوند قرار دارد. علت آن گسترش وسعت باغ می‌باشد که همه ساله انجام گرفته است. هنگام ورود به قصر، ابتدا وارد محوطه خارجی که به نظر نوساز می‌آمد شدیم. پس از عبور از دروازه‌ای، قدم به باغ میانی که مملو از درختان مو و سایر درختان میوه بود، نهادیم. دروازه سوم ما را به باغ اصلی کاخ رساند که درختان انار فراوانی در ردیف‌های طولانی داشت. سپیدارها در دو طرف آن تا آسمان بالا رفته بودند. در وسط آن آبگیری با فواره زیبایی دیده می‌شد. پیاده‌روهای این قسمت از باغ، شنی بود و گلکاری‌های زیبایی داشت. زیبایی پارک نشان از آن داشت که یک باغبان اروپایی آن را طراحی کرده باشد. وقتی کالسکه در مقابل باغ اول کاخ توقف کرد خود شاهزاده به استقبال

۱. Speyer

۲. Fujijama قلّه فوجی با ۳۷۷۷ متر مرتفع‌ترین کوه ژاپن است.

۳. Niagara

ما آمد و به طرز مؤدبانه‌ای به ما خیرمقدم گفت. ابتدا ما را به دیدن قسمت‌های مختلف کاخ راهنمایی کرد. در قسمت شمالی محوطه، کوهپایه را به شکل ایوان‌هایی که با پله‌هایی به هم مربوط بودند، درآورده بودند. در هر کدام از ایوان‌ها حوضچه‌هایی با فواره وجود داشت که آب را تا ارتفاعی به بالا می‌برد. آب از حوضچه‌های بالاتر به حوضچه‌های پایین‌تر می‌ریخت و منظره بسیار جالبی ایجاد می‌کرد. آبشارها در زیر نور آفتاب، مانند یک تار عنکبوت بزرگ به نظر می‌رسیدند. گلخانه‌ای در نزدیکی ساختمان قصر دیده می‌شد که گل‌های زیبا و بی‌نظیری داشت. در اطاقک دیگری درختان میوه از جمله آناناس، هوا را خوشبو می‌کرد. میوه‌های زرد رنگ آن بسیار آبدار و رسیده بود. بوته‌های رز خوش‌بوئی در اطراف قصر کاشته شده بود که حتی از گل‌های سرخ معروف شیراز هم زیباتر بودند. گل‌های سرخ، زرد و صورتی با تقارن خاصی در کنار هم کاشته شده و بسیار خوشبو بودند. میزبان محترم ما دو گل زیبا چیده و با لبخندی به مهمانان خود تقدیم کرد.

پس از ورود به تالار بزرگ، شاهزاده مطابق رسم ایرانیان یک نعلبکی با ده سکه ۵ قرانی طلا به من هدیه کرد. ناهار به سبک اروپائی داده شد. تخم‌مرغ نیمرو، کباب بلرچین، چلو، گوشت گوسفند، جوجه، هلو، پرتقال، توت‌فرنگی و آناناس غذاهای صبحانه را تشکیل می‌داد. یک جعبه کامل از بهترین شراب‌ها روی میز قرار داشت اما خود شاهزاده فقط آب می‌نوشید. او به‌غیر از ما از سه‌تن دیگر از نزدیکان خود هم دعوت کرده بود که عبارت بودند از ژنرال آجودان عباس‌قلی خان، والی سابق رشت و یک ژنرال دیگر. هنگامی که سایر میهمانان مشغول بازی بودند شاهزاده مرا به دیدن پسر ۵ ساله خود به نام فتح‌علی خان برد. او امیر یک واحد توپخانه بود. بچه‌های ایرانی معمولاً بسیار زیبا می‌باشند و شبیه مجسمه‌های مومی، لپ‌های سرخ و چشمان درشتی دارند اما این کودک زیباترین و شیرین‌ترین کودک در تمام کره زمین بود. با توجه به سن کم، حرکت وی بسیار موزون و اشرافی بود. او مشغول بازی با بچه‌های سایر اشراف بود اما به محض دیدن ما، ظاهر موقرانه‌ای به خود گرفت و با قدم‌های شمرده نزد ما آمده و بسیار مؤدبانه و محترمانه سلام کرد. پدرش او را در بغل گرفت و صورت او را بوسید. من به شاهزاده اطمینان دادم که این کودک، زیباترین گل این باغ می‌باشد. آنگاه شاهزاده اندرونی خود را که فعلاً خالی بود به من نشان داد. در این ساختمان مادر و هرکدام از زنان او طبقه‌های مخصوص به خود خواهند داشت اما تشکیلات آن قابل مقایسه با بیرونی نبود.

ساعت ۵ به همراه سایر میهمانان به سوارکاری پرداخته و به منظره، روستائی در نیم ساعتی شمال کامرانیه، رفتیم. بلندی‌های البرز به صورت جدی از این روستا آغاز می‌شود. شاهزاده که سوارکار ماهری بود پیشنهاد کرد از یکی از مشکل‌ترین تپه‌ها بالا برویم. این بلندی، مسیر ماسه‌ای و سنگلاخ مشکلی داشت که از بین تخته‌سنگ‌های بزرگی عبور می‌کرد. پس از رسیدن به بالا، دشت تهران به صورت تابلوئی فراموش‌نشده زیر پای ما گسترده شده بود. ارتفاعات البرز در سمت شمال، از غرب تا شرق سر به فلک کشیده بودند. شاهزاده از ما خواست شب را در کامرانیه به صبح برسانیم اما ما با همان

کالسکه و از همان مسیر به شهر مراجعت کردیم.

روز ۱۲ ماه ژوئن من با وزیر مطبوعات اعتمادالسلطنه دیدار داشتم. او می‌گفت در نزدیکی‌های دوشان تپه خرابه‌هایی دیده بود و من حتماً باید از آنها دیدن می‌کردم. روز بعد منشی ترک خود محمد ارس‌خان را با کالسکه به دنبال من فرستاد تا به دیدن آن منطقه بروم. از میان خیابان‌های مشجر و زیبایی که از تهران به قصر می‌رفت عبور کرده به سمت شمال شرق پیچیدیم. پس از عبور از بیابان شنی به بلندی‌هایی رسیدیم. این کوه‌ها از البرز جدا شده و در جبهه جنوب‌شرقی، محدوده‌ای شبیه به نعل اسب ایجاد کرده بودند. اشیاء ریز و درشت نامشخص حکایت از مسکونی بودن آن در ایام گذشته داشت. در زمین سنگی آن، باقیمانده دیوارچه‌های کوتاهی در ردیف‌های منظم مشاهده می‌شد.



فتح علی خان فرزند شاهزاده کامران میرزا

قسمت‌های برجسته‌ای در میان آنها شبیه بازمانده بارو و خانه‌هایی به نظر می‌رسید. اینجا و آنجا خرده سفالی از خم و گلدان به چشم می‌خورد و بعضی از آنها تزئیناتی داشت. حتی چند تراشه کاشی‌های لعابدار هم به‌صورت پرت و پلا در یک محوطه گسترده پیدا شد. محل بسیار عجیبی با دیوار گرد که بالای آن به سمت وسط خمیده بود جلب توجه می‌کرد. بنا به‌گفته اعتمادالسلطنه این محل، آمفی‌تئاتری بود و ظاهر آن هم نشان‌دهنده همین مطلب بود. محیط این دیواره که بالای آن با گذشت زمان مسطح شده بود حدود ۱۲۰ متر بود.

سه سمت این خرابه را کوه و تپه فرا گرفته بود اما در سمت چهارم که به‌سمت بیابان باز می‌شد، باقیمانده دیواری مشاهده می‌گشت. در قسمت بیرونی این دیوار تراشه‌سفال به‌چشم نمی‌خورد و احتمالاً این دیوار، باروی شهر را تشکیل می‌داد. اعتمادالسلطنه گروهی را برای تحقیق درباره این خرابه‌ها مأمور کرده بود. او می‌گفت که این گروه به این نتیجه رسیده‌اند که نام این آبادی آپه‌ما بوده و از نام مادر سلوکوس نیکاتور گرفته شده و این

منطقه حفاظت شده، در درگیری‌های شمال ایران نقش به سزایی ایفا کرده است. هنگام مراجعت، از باغ وحش دوشان‌تپه دیدن کردیم اما تعداد حیوانات نسبت به دیدار قبل من بسیار کمتر شده بود. ۸ شیر زیبا از ناحیه عربستان در جنوب شرقی ایران<sup>۱</sup>، ۶ ببر بزرگ از مازندران در ساحل دریای کاسپین و ۶ خرس قهوه‌ای روشن از مناطق البرز با زنجیر بسته شده اما در هوای آزاد در حرکت بودند. این جانوران به همراه سه میمون، حیوانات این باغ وحش را تشکیل می‌دادند.

ساعت ۸ بعد از ظهر همان روز، من به منزل دوست قدیمی خود از سفر کرمانشاه، آقا محمدحسن وکیل‌الدوله انگلیسی دعوت داشتم. این مرد در اصل عرب و اهل بغداد بود و یکی از ثروتمندترین تجار ایران به حساب می‌آمد. تقریباً تمامی تجارت غرب ایران، یعنی تجارت هند و انگلیس از طریق بغداد تا کرمانشاه و داخل ایران در اختیار او بود. از آنجائی که او نماینده انگلیسی‌ها بود در مقابل شاه از آزادی بیشتری برخوردار بود و مصونیت داشت. مالیات سالانه‌ای که پرداخت می‌کرد به ۳۵۰ هزار قران، معادل ۱۷۵ هزار کرون سوئد می‌رسید.

از دیدار مجدد او بسیار خوشحال شدم. انتظار نداشتم او را در تهران ملاقات کنم. او می‌گفت به طور موقت در تهران اقامت داشت. این بار هم مانند دیدار پیش، در میان تلی از کاغذ به روی زمین نشسته و به همراه سه منشی خود مشغول نوشتن بود. مانند سایر حجاج، عمامه ابریشمی با گل‌های روشن به سر و عینک بزرگ نقره‌ای به چشم داشت. مرد بلندقامت با ظاهری بسیار موقر بود اما اندکی لاغر به نظر می‌رسید. بینی او بزرگ، ریش او خاکستری رنگ و صورت او پر چین و چروک شده بود. در مجموع او به طور غیرمنتظره‌ای روراست و هوشیار بود و ظاهر خوبی داشت. سرپرست دربار، حکیم الممالک هم در آنجا حضور داشت. ساعت ۱۰ و نیم بساط شام آماده شد. غذا شامل تمامی خوردنی‌های ایرانی بود. پسر میزبان و من شام را روی میز صرف کردیم تا آنها از غذایی که یک غیرمسلمان به آن دست زده، نخورند. سایرین به دور سفره‌ای روی زمین نشستند. پس از نیمه شب در حالی که یک فانوس‌کش و یک سوارکار در جلوی ما حرکت می‌کرد با کالسکه او از میان بازار تاریک و طولانی عبور کرده به منزل رسیدیم.

روزهای گرم تابستان را دکتر هی‌به‌نت خان در ویلای خود در زرگنده به سر می‌برد و از من دعوت کرد روزهای آخر اقامت در تهران را مهمان او باشم. این برای من افتخار بزرگی بود و بلافاصله قبول کردم. روز ۱۴ ماه ژوئن به زرگنده رفتیم و روزهای بسیار خوب و فراموش‌نشدنی در کنار او داشتم.

روز ۱۷ ژوئن دکتر به من اطلاع داد که کسوفی اتفاق خواهد افتاد. البته کسوف کامل نبود ولی حدود ۷۵٪ خورشید تاریک شد. متأسفانه به علت مشغولیت و مرتب کردن نوشته‌ها، زمان دقیق آغاز آن را نمی‌توانم بیان کنم اما اطاق ناگهان به قدری تاریک شد که من نتوانستم به نوشتن ادامه دهم. به سرعت شیشه‌ای را دودی کردم، به سمت ایوان رفته

۱. مقصود نگارنده خوزستان در جنوب غرب کشور می‌باشد.

و این اتفاق مهم را تماشا نمودم. دمای هوا به هنگام کسوف ۴ درجه خنکتر شد. ساعت ۲ و نیم خورشید به نهایت گرفتگی رسید و پس از آن از گرفتگی آن کاسته شد. آنگاه دمای هوا افزایش یافت تا اینکه در ساعت ۳ و ۴۹ دقیقه این پدیده خاتمه یافت. در طول مدت کسوف هر ۵ دقیقه تیر تویی شلیک می‌شد. در هنگام کسوف نسیم خنکی می‌وزید و نور خورشید که از بین سایه برگ‌ها به روی زمین دیده می‌شد بسیار جالب بود. گرفتگی خورشید که حدود ساعت یک آغاز شده بود اندکی کمتر از ۳ ساعت طول داشت.

اولین نهادی که کودکان ایرانی تحصیلات خود را در آن آغاز می‌کنند مکتب نام دارد که معمولاً در میان حجره‌ها و مغازه‌های بازار دایر می‌گردد. کودک در مکتب، تحت نظر یک ملا و یا معلم، خواندن و نوشتن فارسی و بخشی از قرآن به زبان عربی را می‌آموزد. پس از پایان مکتب اگر کودک علاقه‌ای به ادامه تحصیل داشته باشد در مدارس بالاتری به آموزش ادامه می‌دهد. تعداد زیادی از کودکان، تحصیل در مدارس مذهبی را آغاز کرده و ملا یا روحانی می‌شوند. این مدارس معمولاً در نزدیکی مساجد واقع شده‌اند و شاگرد، قرائت تمامی قرآن و تعدادی کتاب ادبیات را فرا می‌گیرد. گروهی که تصمیم به تحصیل در علوم طبیعی داشته و قصد دارند دکتر، افسر ارتش یا هنرمند شوند باید در مدرسه عالی تهران، معلم‌خانه یا دارالفنون<sup>۱</sup> تحصیل کنند. این مدرسه که از مدارس عالی اروپائی نمونه‌برداری شده حدود ۴۰ سال پیش در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه توسط صدراعظم میرزا تقی‌خان امیرکبیر<sup>۲</sup>، امیر اتابک اعظم، پایه‌گذاری شده است.

این مرد شوهر خواهر شاه بود و نام او با کارهای مثبت دیگری گره خورده است. هنوز هم مردم وی را عاقل‌ترین، خدمتکارترین و پرنرزی‌ترین صدراعظم خود می‌دانند که در رکاب شاه به کشور خدمت کرده است. اما از آنجائی که در ایران هر شخصی که خدمات ارزنده‌ای انجام دهد، مورد حسد سایرین قرار می‌گیرد، درباریان با کینه و حسد خود باعث سرنگونی وی شدند. این اطرافیان که تعداد آنها زیاد بود، شاه ۲۰ ساله را نسبت به او ظنین ساخته و او را خطری برای استقلال شاه دانستند. هنگامی که او در کاشان بود شاه گروهی را به کاشان فرستاد تا او را به قتل برسانند. او روش قتل خود را شخصاً انتخاب کرد و خواست تا شریان دست او را در حمامی قطع کنند. ساعتی بعد گروه دیگری از تهران به کاشان رسید تا انصراف شاه را از کشتن صدراعظم به اطلاع گروه اول

۱. مدرسه‌ای که در زمان ناصرالدین شاه به ابتکار امیرکبیر پس از سفر او به روسیه برای آموزش علوم و فنون جدید در تهران تأسیس شد. متأسفانه خود وی هیچگاه شاهد افتتاح آن نشد زیرا نخستین دسته از اساتید به سرپرستی دکتر پولاک، دو روز پس از دستگیری و تبعید او وارد تهران شدند. دارالفنون روز پنج ربيع‌الاول ۱۲۶۸ ه. ق، سیزده روز پیش از کشته شدن امیرکبیر، با حضور شاه شروع به کار کرد.

۲. میرزا تقی‌خان فراهانی، اولین صدراعظم ناصرالدین شاه، تولد ۱۱۸۶ خ برابر ۱۸۰۷ در روستای هزاوه از توابع اراک، قتل ۱۲۳۰ خ برابر ۱۰ ژانویه ۱۸۵۲ م حمام فین کاشان، پدر وی کربلایی قربان آشپز قائم‌مقام فراهانی بود. اصلاحات او اندکی پس از رسیدن به‌صدارت آغاز و تا پایان صدارت ۳۹ ماهه وی ادامه یافت. تأسیس دارالفنون و انتشار روزنامه و وقایع‌انفصافیّه از جمله اقدامات وی می‌باشد.

برساند اما کار از کار گذشته بود و میرزا به قتل رسیده بود. هنوز هم شاه از کرده خود در مورد این وزیر، احساس ندامت و پشیمانی می‌کند.

پنجشنبه ۱۹ ماه ژوئن من از دارالفنون دیدن کرده و از دو کلاس درس آن بازدید نمودم. راهنمای من پرفسور هنر، نقاشی و زبان فرانسه، ژنرال علی‌اکبر خان بود و با علاقه خاصی مدرسه را به من نشان داد و نکاتی را برای ثبت گوشزد نمود. این مدرسه در بین دو خیابان اصلی شهر واقع شده و هر دو خیابان به میدان توپخانه منتهی می‌گردد. اولی خیابان شمس‌العماره است که از میدان به سمت دروازه اصلی قصر می‌رسد و دیگری خیابان الماسیه می‌باشد که چند خیابان از آن منشعب شده و در نهایت به سایر دروازه‌های قصر و اسطبل شاهی ختم می‌شود. تقریباً تمام خیابان شمس‌العماره سنگفرش است و هنگام غروب با چراغ‌های برقی روشن می‌گردد. هر دو خیابان با درختان پربرگ توت و چنار، سایه‌دار می‌باشند. این درختان در این ساعات با آب قنات آبیاری شده و خیابان، حتی در ساعات گرم هوا هم هوای خنک و مطبوعی پیدا می‌کند. چند مرد با کیسه‌های چرمی که خرطومی دارند آب را از نهر برمی‌دارند و درختان را با آبی که مانند آب دوش رشته رشته شده، آبیاری می‌کنند. در محلی که این خیابان‌ها به میدان توپخانه می‌رسند دروازه بزرگ کاشی‌کاری شده‌ای با برج‌های کوچک گرد و زیبا به چشم می‌خورد. علامت شیر و خورشید، بر بالای آن به طرز زیبایی کاشی‌کاری شده است.

مدرسه از دو ساختمان بزرگ و چهارگوش تشکیل شده و از هر دو خیابان ورودی دارد. در محوطه آن تعداد زیادی درخت و گل‌های زیبای فراوان کاشته شده است. این دو ساختمان در سمت حیاط، ایوان مسقف سرتاسری با ستون‌هایی دارند. ورودی کلاس‌ها از این ایوان انجام می‌گیرد. بالای درب کلاس‌ها تابلویی به زبان فارسی به چشم می‌خورد که نام درسی که در سالن تدریس می‌شود به روی آن نوشته شده است.

مطابق سنت ایرانیان ابتدا با قهوه و قلیان پذیرائی شده و حدود یک ساعت صحبت کردیم. میرزا علی‌اکبر خان مرا به رئیس مدرسه آقای رضاقلی خان<sup>۱</sup> معرفی کرد، پیرمردی با ریش سفید که برادر مخبرالدوله وزیر تلگراف بود. تعدادی از مدرسین و معلمین مدرسه از جمله محمدحسین خان بازرگ مدرس و مدرس فیزیک و شیمی، میرزا قاسم‌خان ستاره شناس و منجم شاه که در این مدرسه ستاره‌شناسی تدریس می‌کند هم به جمع ما اضافه شدند. در این ملاقات و بازدیدی که انجام شد، اطلاعات زیر در مورد مدرسه عالی به من داده شد. گروهی از مدرسین، ایرانی بوده و در پاریس تحصیل کرده‌اند و گروهی دیگر اروپائی می‌باشند. ریاضیات، جبر، مثلثات، هندسه و جغرافیا توسط یک پرفسور تدریس می‌شود و سه زیردست دارد. مدرس فیزیک، شیمی و علوم طبیعی یک ایرانی می‌باشد و ۴۰ دانشجو دارد. علوم طب و پزشکی سه پرفسور دارد که یکی آلمانی به نام دکتر آلبو<sup>۲</sup> و دو تن دیگر ۱. رضاقلی خان هدایت یا طبرستانی، ملقب به لاله باشی، ادیب و شاعر که امیرکبیر او را ناظم مدرسه دارالفنون نمود. تولد ۱۵ محرم ۱۲۱۵ ه ق در تهران، درگذشت ۱۰ ربیع‌الثانی ۱۲۸۸ ه ق در تهران، صادق هدایت نویسنده برجسته ایرانی نوه او بود. ۲. Albu

ایرانی می‌باشند. یکی از آنها علوم پزشکی قدیمی عربی تدریس می‌کند. ده دانشجو مشغول تحصیل پزشکی هستند. متأسفانه آنها اطلاعات کافی از بدن انسان نداشته و از دستگاه‌های درونی بدن و محل آنها بی‌اطلاع می‌باشند زیرا به دلیل مسائل مذهبی، اجازه تشریح بدن انسان به آنها داده نمی‌شود و به کالبد شکافی حیوانات بسنده می‌کنند.

در علم زمین‌شناسی و معدن آقای ووویه<sup>۱</sup> معدن‌شناس معروف فرانسوی که حدود ۲۰ سال در تهران به سر برده به کار تدریس مشغول می‌باشد. باید به این مدرسۀ جوان، به خاطر وجود چنین استادی که علوم غیرعادی تدریس می‌کند، آفرین گفت. دانشجویان ایرانی همچو هم‌تایان اروپائی خود، عطشی برای فراگرفتن علوم غربی ندارند و مدرسین باید با صبر و حوصله بیش از اندازه، علاقه آنها را به این دروس جلب کنند. آنها از اینکه دانشجویان اطلاعات کافی در مورد علوم که به تحصیل آن مشغولند ندارند، نباید دلسرد شوند. اکثراً بردباری آنها به امتحان گرفته می‌شود. زیرا معلم متوجه می‌شود که تدریس او در دانشجویان ریشه نوانده است. آقای ووویه همچنین در معدنی که متعلق به شاه است مشغول انجام وظیفه می‌باشد و به اکثر نقاط شمال و غرب کشور برای یافتن معادن سفر کرده است.

میرزا علی‌اکبر خان، سال‌ها در پاریس تحصیل کرده و مدرس نقاشی و رسم است. بر دیوارهای سالن بزرگ محل تدریس او صدها تابلو رنگ و روغن و چندین تابلو سیاه‌قلم دیده می‌شد که نمایانگر پیشرفت هنر دانشجویان وی بود. تعدادی از این تابلوها واقعاً زیبا بودند به ویژه نقاشی‌هایی که از روی مدل‌های گچی کشیده شده بودند.

مدرس تنوری موسیقی لومیه فرانسوی است. ژنرال فلمر<sup>۲</sup> آلمانی، توپخانه و فنون قلعه‌گیری نظامی را تدریس می‌کند. مدرس نیروی زمینی ژنرال وت<sup>۳</sup> همشهری اوست.

زبان‌هایی که در این مدرسه تدریس می‌شود فارسی، عربی، فرانسه، روسی و انگلیسی می‌باشد. زبان فرانسه سه معلم دارد که یکی از آنها خود میرزا علی‌اکبر خان است. من موفق شدم در یکی از کلاس‌های دو ساعته وی حضور داشته باشم. ۱۰۰ نفر از ۲۵۰ دانشجوی این مدرسه در این کلاس شرکت داشتند. دانشجویان در نیمکت‌های درازی نشسته بودند و کلاس درس، شبیه کلاس‌های دانشگاه‌های اروپائی بود. هنگام ورود ما، دانشجویان به احترام ما از جای برخاستند. تخته‌سیاهی در یکی از دیوارهای سالن نصب شده بود. در کنار آن میزی با سه صندلی برای مدرس، بازرس و من قرار داشت. ابتدا ۵ نفر که قرار بود دکلمه‌ای از یکی از آثار لافونتین<sup>۴</sup> را اجرا کنند مقابل تخته‌سیاه آمده و کار خود را به خوبی انجام دادند اما آهنگ صدا و لهجه فارسی آنها فهم مطلب را قدری مشکل می‌کرد. چند تن دیگر انتخاب شده بودند تا متنی را از زبان فرانسه به فارسی ترجمه کنند و تعدادی

۱. Vauvillier. ۲. Felmer. ۳. Weth

۴. Lafontaine ژان دو لافونتین، نویسنده و شاعر فرانسوی، تولد ۸ ژوئیه ۱۶۲۱، درگذشت ۱۳ آوریل ۱۶۹۵ م، مشهورترین حکایت‌نویس فرانسه که شعرهای بسیاری نیز سروده است. شهرت او بیشتر به دلیل ارائه‌گونه ویژه‌ای از حکایت‌نویسی است. او در سال ۱۶۸۴ م وارد آکادمی فرانسه شد.



دیگر دیکته مدرس را به زبان فرانسه روی تخته‌سیاه می‌نوشتند. همه وظیفه خود را به خوبی انجام دادند. من از آمادگی دانشجویان و سطح بالای کلاس مبهور شدم اما بعداً اطلاع یافتم که هنگام انتخاب دانشجویان برای این تمرین‌ها، به آنها گوشزد شده بود که روز پاسخ‌گویی، یک فرنگی در کلاس حضور خواهد داشت.

مباحث متفاوت در ساعات مختلف در ۱۶ تالار تدریس می‌شود. کلاس‌های درس این مدرسه عالی از یک ساعت پس از طلوع تا دو ساعت به غروب مانده دایر می‌باشد. بین ساعت ۱۱ و ۲ بعدازظهر دانشجویان برای صرف غذا و استراحت تعطیل هستند. هر روز بین ساعت ۲ تا ۴ بعدازظهر زبان فرانسه تدریس می‌شود. مدرسه روزهای جمعه تعطیل است.

در مدتی از سال که هوا خیلی گرم نیست دانشجویان در محوطه مدرسه ورزش می‌کنند و وسایل ژیمناستیک در حیاط مدرسه دیده می‌شد. در این محوطه افسران توپخانه با دو توپ خود تمرین می‌کردند.

مدرسه کلکسیونری ندارد اما از آزمایشگاه دارویی نه چندان مجهزی برخوردار است. مدرسه یک آتلیه خطاطی و یک آتلیه عکاسی دارد. آتلیه عکاسی متعلق به یکی از فامیل‌های شاه به نام عبدالله خان است که یکی از دو عکاس تهران می‌باشد. او در اروپا تحصیل کرده و در حرفه خود بسیار وارد است.

سن دانشجویان بین ۱۲ تا ۳۰ سال است. تحصیلات این مدرسه ۸ ساله می‌باشد و پس از پایان، به فارغ‌التحصیلان مدال طلا و پایان‌نامه داده می‌شود. دانشجویان در طول تحصیل، مدال‌های نقره و برنز به عنوان کارنامه دریافت می‌کنند. یکی از نکات جالب مدرسه این است که به دانشجویانی که علاقه زیادی به تحصیل نشان می‌دهند، پس از امتحانات سال اول سالانه ۱۲ تا ۲۰ تومان، بین ۶۰ تا ۱۰۰ کرون سوئد، کمک هزینه تعلق می‌گیرد. از دیگر خدماتی که دانشجویان از آن برخوردارند مسکن مجانی، نفت مجانی و ناهار روزانه است. هر سال یک دست لباس تابستانی و یک دست لباس زمستانی به دانشجویان داده می‌شود. برخلاف مدارس دینی که طلاب در محیط مدرسه زندگی می‌کنند مسکن دانشجویان دارالفنون در شهر پراکنده است. در مجموع این دانشجویان در طول مدت تحصیل خود، از خدماتی برخوردارند که در دانشگاه‌های اروپایی وجود ندارد.

تأثر جدید تهران در نزدیکی دارالفنون قرار دارد و به شکل تأثرهای اروپایی ساخته شده است. البته خیلی بزرگ نیست اما تالار ساده و جالبی دارد. تالار ۱۴ لژ مخصوص در دور تا دور و ۳۰۰ صندلی دارد. میرزا علی‌اکبرخان رئیس تأثر نیز می‌باشد و کار دکور نمایش‌ها با اوست. گذشته از مشاغل فوق، او به عنوان مدرس هنر نیز هنرپیشه تربیت می‌نماید. این تالار در زمستان سال ۹۰-۱۸۸۹ میلادی ساخته شده است. در ابتدا نمایش‌ها به زبان های فرانسه و ارمنی بود اما از آنجائی‌که شاه متوجه شد مردم عادی علاقه‌ای به دیدن این نمایش‌ها ندارند و زبان آنها به جز اقلیت اندکی، برای مردم قابل‌استفاده نیست، دستور داد نمایش‌هایی هم به زبان فارسی اجرا شود. در ابتدا روحانیون با آن

مخالفت شدیدی داشتند اما پس از اخذ مقداری پول و اطمینان از این که درآمد تأثر صرف مسائل خیریه خواهد شد، دست از مخالفت برداشتند.

تعداد بینندگان تأثر نسبتاً زیاد است. شاه و سفرای کشورهای خارجی تقریباً از تمام نمایش‌ها دیدن می‌کنند. نرخ بلیط بهترین صندلی‌های آن بین یک و یک و نیم تومان می‌باشد. تابستان‌ها نمایش تعطیل می‌گردد اما در مدت اقامت من در تهران، عزیزسلطان قصد دیدن نمایشی را کرد. دکور و گروه موسیقی ترتیب داده شد و هنرپیشگان و سایر دست اندرکاران مجبور شدند سریعاً نمایشی را تمرین و اجرا کنند. همه این کارها برای آن انجام شد تا یک بچه نمایشی را ببیند.

در اینجا تصمیم دارم راجع به نور چشم شاه، و همه کاره دربار پسر ۱۲ ساله‌ای به نام عزیزسلطان چند سطری بنویسم. او مایه بدبختی مملکت است. نه تنها مخارج سرسام‌آور دربار او با سایر شاهزادگان قابل مقایسه نیست بلکه رابطه اشخاص مهم مملکتی با شاه را هوی و هوس‌های این کودک تعیین می‌کند. او خدمتکاران مخصوص به خود دارد. مخارج زندگی این کودک و خرج خدمتکاران و تجملات سالانه او ۳ میلیون قران می‌باشد. او پسر



ژنرال میرزا محمد خان یکی از نجبای دربار می‌باشد و به خاطر علاقه شاه به این کودک، پدر او ناگهان از مقام ناچیزی به جاه و جلال فعلی رسید. این پسر علاقه‌ای به خواندن و نوشتن ندارد اما بسیار باهوش، شیطان و شرور می‌باشد. تمامی خواسته‌های او عملی می‌گردد و حتی از پسرهای شاه هم لوس‌تر است. به خاطر علاقه شاه به او همه در خدمت این کودک آماده می‌باشند. او هم مانند شاه، دربار، اسطبل، کالسکه و پیشخدمت‌های مخصوص به خود دارد. در میان خدمتکاران او دو کوتوله برای سرگرمی، چند پسر هم

سن و سال و چند بچهٔ سیاهپوست به چشم می‌خورد. شاه او را بیش از اندازه دوست دارد و به این خاطر او از نفوذ خاصی که قابل وصف نیست، در دل شاه برخوردار می‌باشد. همواره در کنار شاه است و هر عملی انجام دهد نه تنها شاه از او دلگیر نمی‌شود بلکه مایهٔ شادی او نیز می‌گردد. گفته می‌شود این بچه، بازیچهٔ گرانبهائی می‌باشد. این که مخارج او ۳ میلیون قران است اغراق نمی‌باشد. او در مقابل شاه آزادی‌هایی دارد که هیچکس دیگر در کل ایران از چنین امتیازاتی برخوردار نیست. او با چکمه‌های کثیف خود در میان تالارها و چادرهای شاه می‌دود، بلند صحبت می‌کند، داد می‌زند و می‌خندد، در حالی که سایرین در مقابل شاه از دیوار هم ساکت‌تر هستند.

شاه به فرزندان خردسال خود توجهی ندارد. هر از گاهی که آنان به ندرت اجازه داشته باشند به حضور شاه برسند باید مؤدبانه دست روی دست در گوشه‌ای بایستند. حق سخن گفتن ندارند مگر شاه از آنها سوالی بپرسد. آنگاه باید سریعاً از تالار خارج شوند. بارها دیده شده که همزمان با این که آنها در گوشه‌ای ساکت ایستاده بودند، عزیزسلطان در حال دویدن در داخل تالار بود و دست‌های خود را دور گردن شاه حلقه زده و او را شاه جان خطاب می‌کرد.

فرزندان شاه ظاهر زیبا و دلنشینی دارند اما این کودک برخلاف آنها اصلاً زیبا نیست. رنگ چهرهٔ او زرد و بیمارگونه، چشمان درشت او خونین و لب زیرین کلفت او آویزان است. بطور کل نگاه او پوچ و ظاهر او بسیار غیردوستانه می‌باشد. هرگاه به او سلام می‌کنند هرگز پاسخ نمی‌دهد و گاهی زیر لب جواب می‌گوید. ظاهر بیمارگونهٔ او احتمالاً به خاطر آن است که هر قدر که می‌خواهد شیرینیجات می‌خورد. به خاطر رفتار غیردوستانه و بی‌ادبانهٔ او، هیچکس او را دوست ندارد ولی کسی جرأت نمی‌کند در ظاهر به او چیزی بگوید. برعکس، تمامی اطرافیان با دادن هدایائی مانند اسب، جواهر و تزئینات برای به دست آوردن دل او با هم مسابقه گذاشته‌اند. هیچکس حق دادن خوردنی به او را ندارد زیرا می‌ترسند سمی بوده و باعث مرگ او گردد.

کسی از علت علاقهٔ بیش از اندازهٔ شاه به این کودک اطلاعی ندارد، او زشت، بی‌عرضه و لجاجت‌زاست. گروهی عقیده دارند شاه او را پسر خوشبختی‌های خود می‌داند و خوشحالی، خوشبختی و طول عمر او شاه را خوشحال می‌کند. گروه دیگری می‌گویند روزی شاه قصد خواب داشت و این پسر که در آن زمان دو ساله بود او را از خوابیدن در آن رختخواب برحذر داشت. وقتی رختخواب را جستجو کردند یک‌مار سمی در آن پیدا شد. در سفر ۴ ماههٔ شاه به مشهد، این کودک هم به همراه شاه بود. عزیزسلطان یک سرویس کامل چاپخوری نقره هدیه گرفته و در این سرویس چای دم کرده بود. او وارد چادر شاه شد، در یک فنجان برای شاه چای ریخت و شاه آن را گرفته و سرکشید. گفته می‌شود این اولین باری بود که شاه بدون امتحان به چیزی لب زده باشد زیرا ممکن است زهرآلود باشد. شاه چند سال پیش پسری داشت که شدیداً به او علاقمند بود اما او در همان کودکی در حرم شاه مسموم شد. شاه حتی از دست او هم چیزی نخورده بود. هنگامی که

او برای شاه چای یا قهوه می‌آورد شاه او را در بغل گرفته و با زبان کودکی از او می‌خواست تا از همان فنجان بنوشد. شاه به هیچ یک از شاهزاده‌ها چنین عشق و علاقه نداشت.

در سفر مشهد، عزیزسلطان دائماً در داخل چادر می‌دوید و با صدای بلند بازیگوشی می‌کرد در حالی که تمامی مقامات مانند مجسمه ایستاده بودند. گاهی با سر و وضع کتیف و کفش‌های گلی سعی می‌کرد با بالشت‌های شاه خانه بسازد و هیچ‌کس جرأت نمی‌کرد چیزی به او بگوید. البته مطابق رسم ایرانیان، اشخاص هنگام ورود به اطاق کفش‌های خود را در می‌آوردند، به ویژه اگر چادر سلطنتی باشد، درست همان گونه که ما هنگام رسیدن به میهمانی کلاه از سر بر می‌داریم. این رفتار باید پیش از همه در مقابل شاه انجام گیرد. روزی او به نزد شاه آمد و دستان خود را دور گردن او حلقه کرد. شاه دست او را گرفت و به آستین‌های او که از زیر کت خارج شده بود، نگاه کرد. پیراهن او به قدری کتیف بود که اصلاً سفیدی نداشت. شاه دستور داد پیراهن به عنوان یادگار سفر مشهد نگهداری شود. روزی در اردوئی زن‌های حرم در چادر شاه بودند و این اتفاق اغلب روی می‌دهد. عزیزسلطان مرتکب خطائی شد. سوگلی شاه امین‌اقدس او را نکوهش کرد. او عصبانی شد و در گوشه‌ای نشست و گریه سر داد. در این حالت شاه وارد چادر شد. وقتی گریه عزیزسلطان را دید شدیداً عصبانی شد، به همه پرخاش کرد و رو به سوگلی خود فریاد زد هرگز نبینم این کودک گریه کند و خود غمگین تر از کودک شد. از آن پس او همیشه هنگام شکار یا سوارکاری شاه را همراهی می‌کند. البته او هرگز به تنهایی سوارکاری نکرده بود و همیشه شخصی دهنه‌اسب او را می‌گرفت. عزیز سابقاً کلاه گلدوزی شده به سر می‌گذاشت و دستمال گردنی به گردن می‌بست اما جدیداً او کلاه قاجار با علامت شیر و خورشید به سر می‌گذارد و هر قدر بخواهد به همراه سوارکاران خود سوارکاری می‌کند. داستان زیر طرز رفتار او با شاه، انجام امور مورد نظر او و نهایت علاقه شاه به او را نشان می‌دهد. در یکی از سفرهای اروپا خزانه‌دار شاه مطابق معمول روزانه، کیسه‌ای پر از سکه طلا به شاه داد تا او آنها را به اطرافیان خود هدیه کند. عزیزسلطان دوید و کیسه را قاپ زد و فرار کرد. شاه خندید و گفت "عجب وروجکی". او سکه‌ها را میان پیشخدمتان و هم‌بازی‌های خود تقسیم کرد. روزی او یکی از هم‌بازی‌های خود را نزد شاه فرستاد تا برای او گوسفندی هدیه بگیرد. شاه دستور داد گوسفندی به عزیزسلطان هدیه شود. پس از مدتی هم‌بازی وی مراجعت کرد و گفت "عزیز می‌گوید این گوسفند لاغر است". شاه عصبانی شد و دستور داد گوسفند چاقتری به او بدهند. در جواب گفته شد که گوسفند اول از همه گوسفندان آغل چاق‌تر بود اما مجبور شدند گوسفند دیگری به او بدهند. اگر این کودک در طول سفر بیمار شود شاه دستور استراحت می‌دهد تا عزیز در زحمت نباشد. اگر درباریان در منطقه‌ای باشند و علاقه نداشته باشند حرکت کنند از او می‌خواهند خود را به بیماری بزنند. تمام مسائل دربار ایران به خوشحالی این کودک بستگی دارد.

شاه در طول مدت سلطنت خود همواره عزیزانی داشته است. پیش از تولد عزیزسلطان

گربه‌هایی به جای او بودند. شاه ۵۰ گربه داشت که در دربار به هر جا که می‌خواستند می‌رفتند. آنها دربار و مستخدمین ویژه خود را داشته و در اطاق خاصی به آنها غذا داده می‌شد. به آنها تعلیم داده شده بود که پس از نشستن شاه، به نزد وی آمده و خود را به پای شاه بمالند. هرگاه شاه به سفرهای تابستانی می‌رفت گربه‌های خود را هم به همراه می‌برد. آنها هم مثل بازهای شکاری در قفس‌های مخملین توسط سوارکاران حمل می‌شدند. هنگامی که شاه اطراق کرده و چادرها برقرار می‌گشت در قفس‌هایی با کف‌پوش مخمل بهترین غذاها به گربه‌ها داده می‌شد. یکی از آنها بیشتر از سایرین مورد توجه شاه بود. گربه بزرگ و زیبایی خاکستری رنگی بود و آن را ببرخان صدا می‌کردند. همیشه هنگام غذا خوردن شاه، ببرخان در کنار وی بود و شاه شخصاً از غذای خود به گربه می‌داد. اگر این عمل امکان‌پذیر نبود شاه باید غذا خوردن او را می‌دید. در یکی از اطراق‌ها، ببرخان ناپدید شد و جستجوها به جایی نرسید. قهوه‌چی‌باشی بدون توجه گفت چه خوب شد که آن گربه ناپدید شد. این سخن به گوش شاه رسید. او را با غل و زنجیر به تهران فرستادند و تصمیم بر آن شد که او را اعدام کنند اما با پا در میانی اشخاص از اعدام او صرف‌نظر شد ولی او شغل خود را از دست داد. وقتی گربه‌ها بچه‌دار می‌شدند بچه‌های آنها هم آزاد بودند. هر کس از تالارها و راهروهای دربار عبور می‌کرد باید مواظب جای پای خود بود تا بچه گربه‌ای زیر پای وی نیاشد. در جلسات رسمی دولت، شاه به وزرای اطراف خود تذکر می‌داد "مواظب پشت سر خود باشید. بچه گربه‌ای در حال عبور است".

مرگ شاه یا عزیز سلطان برای دیگری فاجعه خواهد بود. اگر عزیز بمیرد شاه افسرده و بی‌قرار خواهد شد اما اگر شاه بمیرد به احتمال زیاد درباریان عزیز را خواهند کشت و هیچ‌کس به کمک او نخواهد آمد. چنان که قبلاً اشاره کردم او آنچنان مورد تنفر اطرافیان شاه می‌باشد که همه آرزوی مرگ او را دارند. در واقع وجود او در کنار شاه، مقدار زیادی از محبوبیت شاه کاسته است. یکی از روحانیون بلندپایه تهران که در نامه‌نگاری به شاه معروف بود نامه‌ای نوشت و در آن از رفتار شاه انتقاد کرد. از جمله نوشت در حالی که جاده‌ها، پل‌ها و کاروانسراها خراب بوده و سایر احتیاجات مردم برآورده نمی‌شود چگونه می‌توان میلیون‌ها خرج این کودک کرد.

نباید از رفتار این کودک تعجب کرد زیرا او مقامات والای کشور و شخصیت‌های دربار را می‌بیند که چگونه در غیاب سایرین از هم بدگویی کرده و شاه را نسبت به دیگری بدبین می‌کنند. او رفتار خود را از آنها می‌آموزد. حتی بزرگان دربار هم باید در مقابل او به احترام ایستاده و به حرف‌های این کودک به دقت گوش فرا دهند. او مشاهده می‌کند که شخصیت‌های سیاسی کشور ناپایدارند و باتوجه به علاقه شاه به او، می‌تواند از آنها شکایت کند. عزیز سلطان ۱۲ ساله چگونه می‌تواند چنین نباشد در صورتی که در سفر آخر شاه به اروپا روزانه ۵۰ تومان مخارج داشت؟ از افتخاراتی که نصیب این کودک شده یکی دریافت مدال برلیان شیر و خورشید با روبان سبز رنگ و دیگری مدال تمثال همایون برلیان می‌باشد که همواره آنها را به سینه و گردن خود دارد. این کودک ۱۲ ساله امیر

تومان ارتش است!

دوشنبه ۲۸ ژوئیه عید قربان بود. از چند روز پیش، گله‌های بزرگ گوسفند به تهران آورده می‌شد. در این روز هر خانواده گوسفندی قربانی کرده و می‌خورد. با دکتر هی‌به نت خان صبح زود عازم تهران شدیم. وضع شهر به کلی عوض شده بود. در تمام خیابان‌ها مردان گوسفندی در مقابل خود می‌بردند. گله‌های گوسفند در تمامی خیابان‌های تهران دیده می‌شد. همه ظرفی پر از گوشت در دست داشتند. آنهایی که قدرت مالی برای خرید گوسفند ندارند مقداری گوشت از بازار خریداری می‌کنند تا در این جشن شرکت داشته باشند. در راه زرگنده به تهران، تعدادی سوارکار منفرد و تعداد زیادی کالسکه با چند سوارکار دیده می‌شد. مستخدمین در اطراف کالسکه‌ها حرکت می‌کردند. در داخل کالسکه‌ها، امرای ارتش، دولتمندان، اعیان و اشراف شهر با اونیفورم و لباس‌های زیبا عازم کاخ نیاوران بودند تا برای سلام عید شرفیاب شوند. سپس نوبت اعیان و اشراف بود تا جشن بگیرند. پس از مراسم سلام، به همان ترتیب که ما در مراسم سال نو انجام می‌دهیم، دید و بازدید انجام می‌گیرد. همه از دوستان و آشنایان خود برای ادای احترام عید و آرزوی خوشبختی دیدن می‌کنند. بهترین کالسکه متعلق به کنت مونت‌فورت، رئیس پلیس تهران بود که توسط ۴ اسب سیاه کشیده می‌شد. دو سوارکار روی دو اسب اول نشسته بود. اونیفورم آنها زرد رنگ با سینه و آستین سرخ بود.

از مراسم عجیبی که در این روز دیدیم قربانی کردن شتری در خیابان پهنی در نزدیکی عمارت سپهسالار که ما آشنائی کاملی به آن داشتیم، بود. چند دقیقه پس از ساعت ۸ به آنجا رسیدیم. خیابان پهنی که به محل قربانی منتهی می‌شد مملو از جمعیت بود. همه طرف، برق چاقوهای تیز زیر نور خورشید می‌درخشید. اندکی جلوتر شتر قربانی، حرکت می‌کرد اما ما به خاطر کثرت جمعیت و سوارکارانی که دور تا دور حیوان را گرفته بودند، آن را نمی‌دیدیم. سوارکاران با شکوه تمام حرکت می‌کردند و اسب‌های آنها تزئینات زیبایی داشت. نمد زیر زین به طرز زیبایی گلدوزی شده بود. دهنه اسب‌ها نقره‌ای بود و بین دو گوش آنها تاج الوانی دیده می‌شد. در کنار شتر، دسته موزیک یکی از واحدهای ارتش، موسیقی ایرانی می‌نواخت. شرایط طوری نبود که ما با کنار زدن مردم به نزدیکی شتر برسیم. مردم با صدای بلند فریاد می‌کشیدند و چاقوهای خود را در هوا تکان می‌دادند. سعی کردیم از طریق دیگری خود را به محوطه برسانیم. هنگامی که به آنجا رسیدیم شتر و گروه مردم پیش از ما رسیده بودند و جایی برای ما وجود نداشت. کاخ قدیمی نگارستان در نزدیکی این محل واقع شده بود و ایوانی به سمت محل قربانی داشت. شتر درست زیر این ایوان قربانی می‌شد. پسر کوچک شاه سالار السلطنه، در ایوان نشسته بود و امرا و درباریان دور او حلقه زده بودند. آنها ما را به قسمتی بردند که از آنجا دید کاملی به محل قربانی داشتیم. شتر با تزئینات خود روی زمین نشسته بود. روکش گلدوزی شده‌ای داشت و به سر حیوان، کلاه نقره‌ای با کاکل‌های رنگارنگ گذاشته بودند. در مقابل شتر علف سبز ریخته

بودند. شتر با اشتهای فراوان علف می‌خورد و از سرنوشت خونین خود اطلاعی نداشت. سربازان مردم را که به دور شتر حلقه زده بودند کنار می‌زدند. سوارکاران دور تا دور محل نحر شتر را فرا گرفته بودند. زنان چادر به سر، از بام‌ها و ایوان‌های اطراف، مراسم را تماشا می‌کردند. بچه‌ها از درختان بالا رفته بودند. فراش‌ها مردم را به عقب می‌راندند تا محوطه برای انجام مراسم باز باشد. شلاق‌های آنها لحظه‌ای بی‌کار نبود. در وسط میدان حدود ۱۰ مرد ایستاده بود و یکی از آنها درشت‌تر از سایرین بود. او پیشبند سرخ رنگی به تن داشت که تمام بدن او را می‌پوشاند. او آستین‌های خود را بالا زده بود. در دست راست او چاقوی بزرگی دیده می‌شد. سایر مردان میان میدان هم چاقو در دست داشتند. روکش و تاج شتر را برداشتند. مرد درشت اندام به نزدیک شتر رفت و چاقوی خود را برای فرو کردن به قلب حیوان در سینه آن فرو برد. او هدف را درست انتخاب کرده بود. سر شتر به زمین اصابت کرد و فواره‌ای از خون به هوا رفت. در این لحظه نحر با چاقوی پهن دیگری سر شتر را از اولین مهره گردن برید. او انگشتان خود را در بینی حیوان کرده و سر را به هوا برد تا همه ببینند. سپس آن را به مرد دیگری داد و آن را درون کیسه‌ای گذاشتند. این سر متعلق به شاه بود و بلافاصله به نیاوران حمل شد تا در مراسمی به زیر پای او انداخته شود.

نحر هنوز مشغول کار بود. با چند ضربه تبر، سینه شتر را شکافت و قلب حیوان را خارج کرد. آن را بالای نیزه‌ای کرده و بین مردم چرخاند. مردان دیگر هم مشغول کار شده و با تبر و چاقو، گوشت حیوان را به قطعاتی تقسیم کردند. چند نفر خود را از بین فراش‌ها و سربازان، به داخل میدان رساندند و قطعه‌های بزرگی از گوشت به هر یک از آنها داده شد. این عده نمایندگان اصناف مختلف بودند و هرکدام سهمی از این قربانی داشتند، از اینرو ابتدا سهم آنها داده شد. آنگاه باقیمانده گوشت شتر بین سایرین که با فشار زیاد از میان سربازان و فراش‌ها راه باز می‌کردند، تقسیم شد. وقتی قسمت بزرگی از شتر تقسیم شد سربازان محوطه را ترک کردند و نظم میدان به هم خورد. مردم از همه طرف با چاقوهای خود به سمت لاشه دویدند تا قطعه‌ای گوشت به دست آورند. تعدادی از آنها مقداری از گوشت باقیمانده را بریده و محوطه را ترک نمودند. سایرین دور آنها حلقه زده و مقداری از گوشت را گدائی می‌کردند. مبارزه شدیدی برای به دست آوردن باقیمانده گوشت در گرفت. حرکات مردم یک حمله به تمام معنی بود. پس از گذشت دقایقی و اتمام گوشت و استخوان، مردم محوطه را ترک کردند. ما از ایوان پائین آمده و از محوطه دیدن کردیم. شتر به طور کل ناپدید شده بود و فقط چند گودال خون‌آلود، که هنوز جذب زمین نشده بود، حکایت از وجود حیوانی در این محوطه می‌کرد. حتی از دل و روده، استخوان‌ها و پوست آن هم خبری نبود. این مراسم حدود ساعت ۹ به پایان رسید.

معروف‌ترین زن ایرانی در اروپا سوگلی شاه، امین‌اقدس می‌باشد. او سال ۱۸۸۹ میلادی برای معالجه چشم خود به وین رفت اما از آنجایی که بیماری چشم او پیشرفت

زیادی کرده بود مداوا مؤثر واقع نشد و سفر بیهوده بود. البته طبیب شاه او را از این سفر برحذر داشته بود و تصمیم داشت شخصاً او را عمل کند زیرا از مؤثر نبودن معالجات پزشکی آگاه بود اما چون اطرافیان امین‌اقدس، قصد دیدار از فرنگ را داشتند او و دوجین از نزدیکان او از جمله ۴ زن به اطیش عزیمت کردند. مخارج این سفر ۱۰۰ هزار فرانک شد. چون پزشکان وین موفق به بهبود چشم او نشدند او هنگام بازگشت به تهران در ماه ژوئیه تقریباً نابینا شده بود. از آنجائی که طب اروپائی برای بهبودی چشم او مؤثر واقع نشد، امین‌اقدس تصمیم گرفت از طریق مذهبی اقدام کند. روز ۳۱ ژوئیه سال ۱۸۹۰ میلادی او به همراه گروه بزرگی از اطرافیان خود به شاه عبدالعظیم سفر کرد تا از آنجا به مشهد عزیمت کند تا بینائی خود را از امام رضاع طلب نماید.

امین‌اقدس عمه عزیزسلطان می‌باشد. او هرگز دارای فرزند نشد اما با نظم، ترتیب و قابل اعتماد بودن، دل شاه را ربوده بود. مدت زیادی مسئول مخارج حرم شاه بود و از جواهرات شاه مراقبت می‌کرد. سوگلی بودن او بسیار عجیب به نظر می‌رسد. گفته می‌شود او حدود ۵۰ ساله است و نه تنها از زیبایی بهره‌ای نبرده بلکه زشت هم می‌باشد اما او تنها زن حرم نیست که در ایام پیری برای شوهر خود همسران جوان و زیبا پیدا می‌کند. شاه از مخارج سفر وی چندان خرسند نبود و سفر مشهد او هم خرج زیادی برای دربار داشت.